



نویسنده: روحینی نیلکانی

مترجم: فرید احمد کریمیظ



سرور یک دهقان خوب بود.
او بهترین کیله را پرورش میداد که بهترین حلوای کیله را می ساخت.



اما ترسناک ترین چهره دنیا را هم داشت.
وقتی قهر میشد، پیشانی اش پر از خطوط عمیق می شد. دماغش سرخ میشد.
چشمانش بسیار زنده میشد.



وقتی سرور پیشانی خود را ترش می کرد همه از او فرار می کردند. همسر، فرزندان و دوستانش کوشش می کردند پت شوند. گاوها و سگ هایش فرار می کردند. حتی زاغ های مزرعه وقتی سرور پیشانی ترشی می کرد پرواز می کردند.



و سرور اکثر اوقات پیشانی ترشی می کرد. زمانیکه حاصلاتش رشد خوبی نمی داشت. وقتی سلمانش وقت نداشت موهایش را کوتاه کند. وقتی تلویزیون کار نمی کرد. و غیره غیره.



یک روز، سرور به مزرعه خود رفت تا حاصلات کیله اش را ببیند. حالتش بد بود. هیچ کس نفهمید که چرا.



او به سرعت به طرف بزرگترین درخت کیله رفت. شاخه های بزرگی از میوه های دلپذیر وجود داشت. به زودی، او به درست کردن حلوی مشهور کیله شروع میکند. پیشانی ترشی اش به لبخند اندک تبدیل کرد.



درست در همان لحظه، گروهی از شادی ها از روی درختی که در آن نزدیکی بود آویزان شدند. بزرگترین آن، که پشت سرخ آتشی داشت، دقیقاً روی همان درخت جمپ کرد که سرور با افتخار به آن سیل می کرد.



این باعث شد دوباره پیشانی ترشی کند. پیشانی اش ترش و ترش شد. این بزرگترین پیشانی ترشی او بود. که از سرش شروع شد و تا انگشتان پاهایش پخش شد.



شادی ها با خلق و خوی بد او تعجب کردند. آنها هرگز چنین پیشانی ترشی او را ندیده بودند. او یک کیله نیمه پوست شده را روی زمین انداخت، بعد از چند دانه دیگر را انداخت. به سرعت به درخت بعدی و بعد از آن به درخت بعدی خیز زد. بسیار زود پیشانی ترشی او از بین رفت و آرام شد.



سرور دید که شادی ها از یک درخت به درخت دیگر خیز میزنند. او آنها را تعقیب کرد. او می خواست
به شادی ها یک درس بدهد.



در راه روی پوست کیله لغزید.
خش، او افتید و چپلی هایش در گل بند ماندند.



سرور نشست و کوشش کرد تا دوباره شادی ها را تعقیب کند. خش! دوباره لغزید. این بار به روی خورد.



یک رقم توانست دوباره بنشیند و دهانش پر از برگ و گل و شاخچه شده بود. وقتی سرش را بلند کرد، شادی‌ها رفته بودند.



سرور طرف خودش دید. پیراهن زیبایش قهوه ای شده بود. دست هایش کثیف و خراشیده شده بودند. او حتی نتوانست پاهای خودش را پیدا کند. همه گل پر شده بودند.



ناگهان متوجه شد که بسیار جالب معلوم میشود. سرور، دهقان مشهور.
او حالا روی برگ ها، گل و پوست کیله نشسته بود. همه اینها خیلی خنده دار بودند و سرور شروع به خندیدن
کرد. در اول کمی خندید. هی هی هی.
بعد زیاد شد. ها ها ها! ها ها ها!



هر چه زیاد خندید، سرور بیشتر می خواست بخندد. خنده زیاد شد. ها ها ها ها. و زیادتر شد!
به زودی شکمش را محکم گرفت در گل لول میخورد. ها ها ها ها ها ها!
اشک از چشمانش سرازیر شده بود.



خنده به انداز جالب شد که پرنده های اطراف آمدند تا گوش کنند. صدای خنده آنقدر بلند شد که شادی ها برگشتند. خنده آنقدر جالب بود که بچه های زیادی آمدند. خنده آنقدر جدید بود که تمام خانواده اش هم بیرون آمد تا آن را بشنود.



سرور آنقدر خندید که دیگران هم شروع به خندیدن کردند. پرنده ها تویبت کردند. زاغ ها قار قار کردند. شادی ها پچ پچ کردند. بچه ها شروع به خندیدن کردند. درخت های کیله شروع به تاب خوردن کردند. سلمان دهنش از خنده باز شد. خیاط شروع کرد به چیغ زدن. حتی پلنگ که دورتر در غارش خوابیده بود به بروت هایش لبخند زد.



ناگهان سرور خنده اش را تمام کرد. همه چیز و همه اطرافیان او بسیار خوشحال به نظر می رسیدند. او هم احساس خوشبختی می کرد. او در حالی که دستانش را به سمت فرزندانش دراز کرده بود، گفت: «بیایید، بیایید بریم خانه».

سرور هنوز هم گاهی پیشانی ترشی می کند. اما حالا دوست دارد بخندد. و او بلندترین خنده شهر را دارد.

سوالات رهنمودی

۱. چی چیز شما را بیشتر قهر میسازد؟ وقتیکه یکی از اطرافیان شما بدخلق است چه عکس العمل نشان می دهید؟
۲. چرا پیشانی ترشی کردن با دیگران و همیشه قهر بودن بد است؟ آیا می توانید به بعضی از مشکلات صحتی فکر کنید که ممکن است برای کسانی که همیشه عصبانی هستند اتفاق بیفتد؟
۳. آیا به ضرب المثل "لبخند بزنی تا دنیا با تو لبخند بزنی" اعتقاد دارید؟ چگونه می توانید این را در پایان خنده سرور به کار ببرید؟
۴. تصور کنید شما شادی کوچک داستان هستید، چه احساس خواهید داشت و با سرور چه خواهید کرد؟ فرار می کنید یا با او صحبت می کنید؟
۵. به افرادی که همیشه پیشانی ترشی می کنند چه پیشنهاد می کنید که چگونه خود را آرام کنند؟